أعوذُ باللَه منَ الشّيطانِ الرّجيم‌

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم‌

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ على أشرفِ المرسلينَ‌

وخاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و على آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ‌

واللعنةُ على أعدائِهم أجمعين‌

 حضرت امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری فرمودند:

 إنّى رَجُلٌ مطلوبٌ، و مَعَ ذلكَ لى أورادٌ فى كُلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَيلِ و النَّهارِ، فَلا تَشغَلنى عَن وِردى و خُذ عَن مالكٍ و اختَلِف إليهِ كَما كُنتَ تَختَلِفُ إليه.[[1]](#footnote-1)

 من مردی موردطلب دستگاه حكومتی هستم و علاوه‌براین در هر ساعتی از ساعات شب و روز اورادی دارم؛ مانع از وِرد من مشو و همان‌طور كه قبلًا نزد مالك می‌رفتی، اكنون نیز نزد او برو و مسائل خود را از او بپرس.

 انواع ذكر: لسانی، قلبی، سرّی‌

 مسئله ذكر و وِرد از جهات مختلف قابل بحث است؛ من‌جمله ثمره مترتّب بر ذكر و میزان فایده آن و اینكه ذكر برای چه كسانی مفید است و آیا انسان در همه‌

 اوقات به ذكر احتیاج دارد یا ممكن است به مرتبه‌ای برسد كه از آن بی‌نیاز شود.

 در مجلس قبل به‌نحو اجمال عرض شد كه به یاد خدا اعم از یادِ لسانی، قلبی و سرّی ذكر اطلاق می‌شود. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه در موارد عدیده‌ای راجع‌به لزوم ذكر و یاد خدا بیاناتی دارند، و این مطلب را با عباراتی مختلف بیان می‌فرمایند.[[2]](#footnote-2) در قرآن نیز می‌فرماید:

 (أَلا بِذِكْرِ اللَه تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛[[3]](#footnote-3) «متوجه و آگاه باشید كه اطمینان دل‌ها، سكون و آرامش، عدم تشویش و اضطراب قلوب فقط در گرو ذكر و یاد خداست.»

## نگاهی به امور مطلوب انسان در دنیا

 حال چرا یاد خدا موجب آرامش دل و اطمینان قلب است و چرا یاد غیرخدا باعث اطمینان و آرامش قلب نمی‌شود؟ اگر به تمام قضایا و مسائلی كه در این دنیا مطلوب انسان است نگاهی بیندازیم، می‌بینیم اكثر آنها مسائلی بیهوده و لغو است و تعداد كمی از آنها نیز كه می‌توان بدان اتّكا و ركون نمود، دوام ندارند.

## بنای دنیا بر افتراق در امر رفاقت و ازدواج‌

 یكی از مواردی كه انسان بدان اتّكا دارد رفیق است. هیچ فردی در این دنیا از رفاقت بی‌نیاز نیست؛ لذا هركسی در هر امر و حرفه و مِهنه‌ای (رفیق در تجارت و كسب‌وكار، درس و بحث و مسائل علمی) طبعاً دوستان و رفقایی پیدا می‌كند.

## توصیه امیرالمؤمنین درباره رفیق‌

 به‌دست آوردن رفیق مفید، مسئله خلافی نیست و در روایات و شرع بسیار توصیه شده است. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید:

 أعجَزُ النّاسِ مَن عَجَزَ عن اكتِسابِ الإخوانِ، و أعجَزُ مِنهُ مَن ضَيَّعَ مَن ظَفَرَ بِهِ‌

 منهُم؛[[4]](#footnote-4) «عاجزترين و بيچاره‌ترين مردم كسى است كه نتواند رفيق مناسب با حال خود را پيدا كند؛ و بدبخت‌تر از او كسى است كه وقتى چنين شخصى را پيدا كرد، به او پشت‌پا بزند و او را از دست بدهد.»

 اجمال مطلب آنكه منظور از رفیق، كسی نیست كه انسان را از راه بیرون بَرَد و موجب انحطاط و انحراف شود و مسائل دنیوی را برای انسان آورَد، بلكه مقصود رفیقی است كه انسان مسائل مختلفی را با او درمیان گذاشته و از هر جهت میزان تهیؤ و آمادگی او را برای مجالست و همنشینی امتحان كرده است؛ رفاقت با چنین شخصی برای انسان مغتنم است.

 حال، می‌بینیم رفاقت با همین رفیقی كه از هر نظر برای انسان مناسب و قابل اعتماد است و می‌توان نسبت به او سرمایه‌گذاری كرد و دل سپرد، ثبات و دوام ندارد و بالاخره بعد از گذشت مدتی یا پیك اجل دست انسان را از او كوتاه می‌نماید یا به‌واسطه مسئله‌ای جزئی انسان را رها می‌كند و هرچه انسان می‌گوید: مگر ما چه كرده‌ایم و چه خطایی از ما سر زده است، فایده‌ای نمی‌بخشد.

 شكی نیست كه انسان در این دنیا بنا بر قاعده حفظ و استمرار در بقاء نسل، باید ازدواج كند؛ اما گاهی ممكن است از همان ابتدا بنای ناسازگاری گذاشته شود و زوجین به مشكل بربخورند و یا اگرچه در روزها و ماه‌های اول بگویند: «ما یكدیگر را درك كرده‌ایم» ولی پس از مدتی این درك كردن‌ها به مشاجرات و اختلافات منجر شود و شیرینی ماه‌عسل به ترشی مبدل گردد! گاهی نیز ممكن است زندگی هر دو بر وفق مراد باشد ولی به‌طوركلی بنای دنیا بر عدم ثبات است؛ دو روزی مصاحبت و اقتران، و روز دیگر جدایی و افتراق است. كلیم كاشی می‌گوید:

فصل گلم، تمام به آه و فغان گذشت‌ \*\*\* چون بگذرد خزان، كه بهارم چنان گذشت‌

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش‌ \*\*\* آن‌هم كلیم با تو بگویم چسان گذشت‌

ی \*\*\* ك روز ص \*\*\* رف دادن‌[[5]](#footnote-5) دل شد به این‌وآن‌ \*\*\* روز دگر به كن \*\*\* دن دل زین و آن گذشت‌[[6]](#footnote-6)

 روزی دل به ریاست می‌بندند و برای رسیدن به این مسند، حزب تشكیل می‌دهند تا حزبی بر حزب دیگر غلبه كند و از مردم رأی بگیرند، اما هنوز مدتی نگذشته و آب گوارای سلطنت و ریاست از گلوی آنها پایین نرفته كه ناگهان این مدت به‌سر می‌رسد و یا اینكه می‌گویند: فلان آقا به سرطان خون یا امراض دیگر مبتلا شده است.

## حكایت خواستگاری جوان خاركن از دختر پادشاه‌

 در روایتی كه نقل آن بی‌مناسبت نیست آمده است:

 روزی حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه‌السّلام با برخی از حواریین به نزدیكی شهری رسیدند و در راه گنجی را یافتند. حواریون به حضرت عیسی گفتند: «به ما اذن بده كه در اینجا بمانیم و با به‌دست آوردن این گنج، از ضایع شدن آن جلوگیری كنیم.» (واقعاً عجیب است بااینكه گنج واقعی در كنار حواریون نشسته است، چگونه به‌سراغ گنج مادی می‌روند!) دراین‌حال حضرت عیسی فرمودند: «شما اینجا بمانید؛ من گنجی در شهر سراغ دارم كه به‌دنبال آن می‌روم.»

 حضرت عیسی وارد شهر شد و به منزل بسیار محقّری رسید و در زد. پیرزنی در را باز كرد؛ حضرت فرمود: «من امشب در این شهر غریب، میهمان تو هستم؛ آیا غیر از تو فرد دیگری هم در این خانه زندگی می‌كند؟» عرض‌

 كرد: «بله، فرزندی دارم كه در كودكی پدرش از دنیا رفته است و كار او این است كه به صحرا می‌رود و خار جمع می‌كند و می‌فروشد؛ و معیشت ما از این راه می‌گذرد.»

 پیرزن كه آثار عظمت و بزرگی آن حضرت را احساس كرده بود محلی را برای استراحت آماده نمود و هنگامی كه پسرش از راه رسید، به او گفت: «نور هدایت و صلاح از جبین این مرد ساطع است؛ پس چه خوب است كه كمر به خدمت او ببندی و هم‌صحبتی با او را غنیمت شماری و مسائل خود را با او مطرح نمایی.»

 پسر به خدمت حضرت رسید و در خدمت آن حضرت بود تا اینكه حضرت عیسی از كیفیت معیشت و احوال او سؤال كردند و آثار عقل و استعداد برای ترقی و كمال را در او یافتند اما دیدند كه او از مسئله‌ای ناراحت است و قلب او را به خود مشغول كرده است، و لذا فرمودند: «من در تو آثار ناراحتی و كدورتی بزرگ می‌بینم؛ چرا ناراحتی؟ شاید كاری از دست من برآید و بتوانم مشكل تو را حل كنم!» او كه در ابتدا از بیان مشكل خود استنكاف می‌ورزید، گفت: «بله، من مشكل بزرگی دارم كه به‌هیچ‌وجه قابل حل نیست مگر آنكه خدا بخواهد!» حضرت فرمودند: «تو مشكلت را مطرح كن، شاید خداوند راه حلّ آن را به من الهام فرماید.» جوان گفت: «روزی از كنار قصر پادشاه می‌گذشتم كه چشمم به دختر پادشاه افتاد و به او دل باختم؛ و از آن موقع تاكنون هر روز محبت او در قلبم فزونی می‌یابد و گمان نمی‌كنم این درد جز به مرگ درمان شود.» حضرت فرمودند: «فردا نزد سلطان برو و از او دخترش را خواستگاری كن و هرچه گفت، قبول كن.»

 جوان پذیرفت و به دربار پادشاه رفت و به دربانان گفت: «من با پادشاه كار دارم؛ به او بگویید كه من آمده‌ام تا دخترش را خواستگاری كنم.»

 آنها نگاهی به او انداختند و خندیدند و با خود گفتند: برای تفنّن و خنده هم كه شده، بد نیست كه او را نزد سلطان ببریم و لذا این پیام را با حالت تمسخر به پادشاه رساندند. پادشاه او را طلبید و پرسید: «جوان، خواسته‌ات چیست؟»

 گفت: «من برای خواستگاری دختر شما به اینجا آمده‌ام!»

 پادشاه به‌عنوان استهزاء گفت: «بسیار خوب! ولی آیا می‌دانی كه ازدواج با دختر پادشاه آسان نیست و باید مهر سنگینی از لآلی و جواهر و یواقیت را فراهم كنی؟!» و برای سنگ‌های قیمتی، تعداد و خصوصیاتی معین كرد كه در خزانه هیچ پادشاهی وجود نداشت.

 جوان گفت: «من می‌روم و فردا جواب را می‌آورم.» به منزل برگشت و مطالب را به عرض حضرت عیسی رسانید. حضرت با آن جوان از منزل حركت كردند تا به خرابه‌ای رسیدند كه پُر از سنگ و كلوخ‌های بزرگی بود؛ دعایی كردند و تمام سنگ و كلوخ‌های آنجا تبدیل به جنسی مرغوب‌تر از آنچه پادشاه خواسته بود شد؛ آنگاه فرمود: «هر مقداری را كه می‌خواهی، بردار و نزد سلطان ببر و به او بده.»

 جوان به دربار آمد و گفت: «آنچه را پادشاه می‌خواست حاضر كرده‌ام.» پادشاه و اطرافیانش با دیدن آن‌همه جواهرات احتمال دادند كه او گنجی پیدا كرده باشد، مات‌ومبهوت شدند و گفتند: «این مقدار كفایت نمی‌كند و باید این مقدار از جواهرات را نیز با این خصوصیاتی كه می‌گوییم حاضر كنی!»

 چون جوان مجدّداً خدمت حضرت عیسی رسید و مطلب را به عرض رسانید، آن حضرت فرمود: «به همان خرابه برو و هر مقدار كه می‌خواهی از آن جواهرات بردار و برای آنها ببر.»

 وقتی جوان مجدّداً به دربار رفت و چندبرابر جواهرات اولیه را جلوی پادشاه گذاشت، حیرت او بیشتر شد و گفت: «این مسئله بسیار عجیبی است!» دستور داد مجلس را خلوت كنند و از جوان خواست تا واقعیت ماجرا را بیان كند و او نیز تمام قضایا را تعریف كرد. پادشاه كه متوجه شد آن میهمان قطعاً باید حضرت عیسی باشد، گفت: «ای جوان به نزد میهمانت برو و تقاضا كن كه برای تزویج دختر من به دربار تشریف بیاورند.»

 او رفت و پیام پادشاه را به عرض رساند؛ حضرت عیسی به دربار آمدند و مورد عزت و احترام پادشاه قرار گرفتند و حضرت در همان جا عقد آن دختر را برای او خواندند.

 خلاصه اینكه بعد از زفاف، پادشاه قدری با آن جوان صحبت كرد و چون وارث دیگری جز دختر خود نداشت و شوهر او را بسیار فهیم و عاقل یافته بود، او را به‌عنوان ولیعهد معرفی كرد و به تمام خواصّ و اعیان مملكتش امر كرد كه با او بیعت كنند. چون شب دوم رسید، پادشاه از دنیا رفت و آن جوان بر تخت پادشاه نشست و همه امراء به اطاعت او درآمدند و خزائن پادشاه را به او تحویل دادند.

 وقتی روز سوم حضرت عیسی برای خداحافظی نزد او آمدند، پرسید: «ای مرد حكیم، حقاً كه بر گردن من حقوقی دارید كه من نمی‌توانم شكر یكی از آنها را به‌جا آورم؛ اما در شب گذشته امری بر قلب من عارض گشته كه اگر پاسخ نگویید از هیچ‌یك از آن نعمات نمی‌توانم بهره ببرم!» فرمود: «و آن چیست؟»

 عرض كرد: «شما با وجود این قدرتی كه می‌توانید همه اشیاء را در تحت تسخیر و اراده خود درآورید و توانستید مرا در مدت دو روز از خسّتِ خاركن به رفعتِ پادشاهی برسانید، چرا برای خود كاری نمی‌كنید و من شما را با این وضع و حال می‌بینم؟!»

 وقتی در این سؤال اصرار كرد، حضرت عیسی به او فرمودند:

 إنّ العالِمَ باللَه و بِدارِ كرامتِهِ و ثوابِهِ و البصيرَ بِفِناءِ الدّنيا و خِسَّتِها و دِنائَتِها، لايَرغَبُ إلى هذا المُلكِ الزّائِلِ و هذهِ الأمورِ الفانيةِ؛ و إنَّ لَنا فى قُربِهِ تعالى و مَعرِفَتِهِ و مَحبَّتِهِ لَذّاتٍ رَوحانيَّةً لا نَعُدُّ تِلكَ اللَذّاتَ الفانيةَ عِندَها شَيئًا.

 «كسی كه به خداوند و دار كرامت و جزای او علم و آگاهی پیدا كند و به فناء دنیا و خسّت و پستی آن بصیر گردد، به این پادشاهی زائل‌شدنی رغبت نمی‌كند؛ و تحقیقاً كه برای ما در حال قرب و معرفت و محبت خداوند تبارك و تعالی لذّاتی روحانی است كه ما این لذّات فانی را در قبال آن چیزی به‌حساب نمی‌آوریم!»

 وقتی حضرت برای او عیوب و آفات دنیا، و نعمات و درجات آخرت را بیان فرمودند، گفت:

 فَلِىَ عليكَ حُجّةٌ أُخرى: لِمَ اختَرتَ لِنَفسِكَ ما هُوَ أولى و أحرى و أوقَعتَنى فى هذهِ البَليَّةِ الكبرى؟!

 «حال با این مطلب حجت دیگری برای من پیدا شد: چرا برای خودت امر بهتر و شایسته‌تر را برگزیدی و مرا در این بلیه كبری گرفتار كردی؟! (و به آن گنجی كه خود داشتی دلالت ننمودی؟!)»

 حضرت عیسی فرمود:

 إنّما اختَرتُ لَكَ ذلك لِأمتَحِنَك فى عَقلِكَ و ذَكائِك و لِيَكونَ لَكَ الثَّوابُ فى تَركِ هذِهِ الأمورِ المُيَسَّرةِ لَكَ أكثَرَ و أوفَى، و تَكونَ حُجَّةً على غَيرِك.

 «من این مسئله را برای تو اختیار نمودم تا میزان عقل و ذكاوت تو را بیازمایم؛ و اینكه تو به‌واسطه گذشتن از این امور آسان و ممكن، بهترین و بیشترین ثواب را از آنِ خود گردانی؛ و اینكه تو به‌عنوان حجت و دلیلی برای دیگران باشی.»

 این جوان عاقل، عقل خود را به‌كار انداخت و گفت: انسان هیچ‌گاه چنین منفعت مهمی را فدای مسائل ظاهری و بسیط نمی‌كند؛ لذا سلطنت را رها كرد و همان لباس‌های كهنه قبل را پوشید و به حواریین حضرت عیسی علیه‌السّلام ملحق شد.

 وقتی‌كه حضرت عیسی با آن جوان نزد حواریین آمدند، دیدند كه آنها گنج را بیرون آورده‌اند و بین خود تقسیم كرده‌اند؛ حضرت هم به آنها فرمودند: «مقصود من از آن گنجی كه در شهر سراغ داشتم همین جوان بود كه الحمدللّه او را یافتم.»[[7]](#footnote-7)

 باری، عاقبت دنیا همین است و افرادی كه به آن دل می‌بندند باید بدانند كه دنیا ثبات و دوام ندارد؛ به‌همین جهت است كه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فریاد می‌زند و می‌فرماید:

 الدّنيا دارُ مَمَرٍّ لا دارُ مَقَرٍّ

 ؛[[8]](#footnote-8) «ای مردم بدانید كه دنیا جای مَمَرّ و عبور و آخرت محلّ ثبات و قرار است.»

 گرچه ممكن است این گذرگاه برای عده‌ای كمتر از دو ماه و برای برخی دیگر بیش از صد سال به‌طول انجامد، ولی اگر آدمی عمر خضر را هم داشته باشد، باز این دنیا برای او مقر نخواهد بود و باید از آن عبور كند. حال باتوجه‌به این مسئله، آیا انسان عاقل می‌تواند اتّكایی بر غیر آن حقیقت ثابت و پایدار كه هیچ مانع و رادعی نمی‌تواند موجب فناء و زوال آن شود، داشته باشد؟! آیا واقعاً انسان عاقل می‌تواند به دنیا دل سپرد و بدان اتّكا نماید؟!

## تفاوت دیدگاه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و ابن‌عباس در جنگ جمل‌

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برای دفع اصحاب جمل به‌سمت بصره حركت كرد و در ربذه فرود آمد. آنچه در اینجا از ذهن ابن‌عباس می‌گذشت غلبه در جنگ بود، ولی آنچه در ذهن امیرالمؤمنین می‌گذشت، فقط ادای تكلیف بود، نه غلبه كردن. نظر امیرالمؤمنین این نیست كه حتماً و به‌هرشكل ممكن باید رأس فتنه از جایش برداشته شود؛ چراكه شاید اراده خدا بر این باشد كه او در جای خود باقی بماند؛ دراین‌صورت حتی این فكر نیز دخالت در كار خداست؛ نظر امیرالمؤمنین آن است كه باید تكلیف خود را انجام دهد گرچه در این جنگ شكست بخورد.

## دیدگاه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به خلافت ظاهری‌

 دراین‌حال عده‌ای كه از حج برگشته بودند، برای ملاقات با حضرت در بیرون خیمه انتظار می‌كشیدند و حضرت در خیمه مشغول پینه زدن به نعل خود بود؛ در روایت چنین آمده است كه:

 ابن‌عباس داخل خیمه شد و گفت: «ما برای اصلاح امر خود به تو محتاج‌تریم از اینكه در خیمه بنشینی و كفش خود را وصله بزنی!»

 امیرالمؤمنین به كلام او هیچ اعتنایی ننمود تا كفش خود را پینه زد؛ سپس دو لنگه را پهلوی هم قرار داد و فرمود:

 «لى قَوِّمها

 ؛ این یك جفت نعل چقدر

 قیمت دارد؟» ابن‌عباس گفت: «قیمتی ندارد!» حضرت فرمود: «با وجود اینكه قیمتی ندارد، بگو.» ابن‌عباس عرضه داشت: «كَسرُ دِرهَمٍ؛ كمتر از یك‌درهم‌!» حضرت فرمودند:

 واللَه لَهما أحبُّ إلىَّ مِن أمرِكم هذا إلّا أن أُقيمَ حقًّا أو أدفَعَ باطلًا

 ؛ «به خدا قسم ارزش این یك جفت نعال در نزد من بیشتر است از حكومتی كه مرا به آن دعوت می‌كنی؛ مگر اینكه بتوانم حقّی را به‌پا دارم یا باطلی را دفع نمایم.»[[9]](#footnote-9)

 اگر قسم بخورم كه در نزد امیرالمؤمنین ارزش آن كفش وصله‌شده از به‌دست‌آوردن قدرت و سلطنت بیشتر بوده است گزاف نیست؛ زیرا كفش وصله‌شده از اصابت خار و سنگ و زخمی شدن پای حضرت جلوگیری می‌كرد، اما از این قدرت چیزی غیر از مشكلات و بیچارگی، لشكركشی و جنگ و دردسر در مواجهه با مردم نادان، و عزل و نصب كردن كارگزاران و عمّال به‌دست نمی‌آورد؛ لذا قسم می‌خورم كه: واللَه العظیم، این كفش وصله‌شده برای آن حضرت از لشكركشی مهم‌تر بود و این مطلب از كلمات خود آن حضرت نیز فهمیده می‌شود.

 مغز و احساس ما با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تفاوتی ندارد؛ فرق ما در این است كه آن حضرت به اعتباری بودن دنیا و به حقیقتِ آنچه دارای ثبات و دوام است رسیده بود، ولی ما ثبات و دوام را در این دنیا و ریاسات و ارتباطات می‌بینیم و مسئله برای ما درست برعكس واقعیت جلوه كرده است.

 لذا فریاد حضرت در اغلب خطبه‌های نهج‌البلاغه این است كه: «ای مردم! این دنیا جای عبرت و اعتبار است؛ ای مردم! این دنیا جای تأمل و تفكر است؛ ای مردم! روزی می‌رسد كه همگی از این دنیا می‌روید.»[[10]](#footnote-10)

 امروز بیش از چهل سال از عمر ما گذشته است، درحالی‌كه روزی سی سال و

 روزی بیست سال و روزی ده سال بیشتر نداشتیم و روزی هم اصلًا به دنیا نیامده بودیم؛ وقتی‌كه این بنا چنین است، از این به بعد هم گنبد دوّار بر همین منوال می‌گردد و جلو می‌رود. آخر چگونه به ما تفهیم شود كه آن روز دیر و زود دارد، ولی ازبین‌رفتنی نیست.

 اینجاست كه افرادی كه حقیقت و واقعیت دنیا برای آنها مسلّم شده است، آن واقعیت را برای امثال ما كه در جلوی چشممان پرده افتاده است روشن می‌كنند؛ حال، عده‌ای می‌پذیرند و حرف آنها را باور می‌كنند، اغلب افراد هم نمی‌پذیرند و حتی اگر به زبان نیاورند با شوخی و مطایبه از كنار این مطالب می‌گذرند و با این دید به مسائل نگاه می‌كنند.

 اما اگر ما واقعاً عاقلانه فكر كنیم و بنا را بر محاسبه احتمالات‌[[11]](#footnote-11) بگذاریم، حتی اگر فرضاً بعد از این دنیا هیچ خبری نباشد نیز ضرر نكرده‌ایم. اگر ما به‌صورت متعارف كه طبیعتاً صحت، سلامتی، آرامش اعصاب و فكر راحت‌تر را به‌دنبال دارد زندگی كردیم و برای رسیدن به مجموعه‌ای از منویات تخیلی، خود را به هر بدبختی و فلاكتی نینداختیم و قناعت كردیم، و درعین‌حال مسائل اخروی را هم در نظر گرفتیم، آیا ضرری كرده‌ایم؟!

 شكی نیست كه هم آن كسی كه خود را به هر بدبختی و فلاكت انداخته و هم ما كه به‌نحو متعارف زندگی كرده‌ایم، از دنیا می‌رویم؛ تفاوت در این است كه وقتی ما از دنیا می‌رویم فرضاً یك‌میلیون تومان از ما باقی می‌ماند، و وقتی او از دنیا می‌رود صدمیلیارد تومان. حال با این فرض كه مطلب درموردِ هر دو تمام است، هم آن صد میلیارد و هم آن یك میلیون، دیگر هیچ فایده‌ای برای بعد از رفتن ندارد؛ دراین‌صورت‌

 چون ما مدتی در این دنیا زندگی كرده‌ایم و بعد هم بدون هیچ خاطره‌ای از دنیا رفته‌ایم، ضرری نكرده‌ایم؛ اما اگر در آن‌طرف خبری باشد، وای به حال فردی كه عقل خود را به‌كار نگرفته است!

## مبنای عقلایی امام صادق علیه‌السّلام در مباحثه با ابن‌أبی‌العوجاء پیرامون ضرورت التزام به معاد

 كلمات ائمه در احتجاجات با مخالفین به فراخور علم و بصیرت هر فردی متفاوت است. امام صادق علیه‌السّلام در یكی از محاجّه‌های خود با شخصی دهری،[[12]](#footnote-12) با طرح مبانی و مسائل فلسفی وارد بحث نمی‌شوند و بحث را به‌صورت بسیار عقلایی و عرفی مطرح می‌كنند و می‌فرمایند:

 إن يكنِ الأمرُ كما تَقولُ و لَيسَ كَما تَقولُ نَجَونا و نَجَوتَ؛ و إن يكنِ الأمرُ كما نَقولُ و هو كما نقول نَجَونا و هَلَكتَ![[13]](#footnote-13)

 «اگر این امر طبق گفتار تو بوده باشد درحالی‌كه طبق گفتار تو نیست ما نجات یافته‌ایم و تو هم نجات یافته‌ای؛ و اگر امر طبق گفتار ما باشد درحالی‌كه طبق گفتار ماست ما نجات یافته‌ایم و تو به هلاكت رسیده‌ای!»[[14]](#footnote-14)

 حضرت می‌فرمایند اگر فرض بر این باشد كه خدایی وجود نداشته باشد، ما كه معتقد به وجود خدا هستیم با تو كه معتقد نیستی بالمآل هیچ فرقی نداریم؛ زیرا هر دو در این دنیا زندگی كرده‌ایم و كارهایی انجام داده‌ایم. من‌باب‌مثال: ما از پول‌های به‌دست‌آمده عده‌ای از اهل عبادت و نماز را دعوت می‌كنیم و اطعام می‌دهیم و با آنها می‌نشینیم و مطالبی را ردّوبدل می‌كنیم، شما هم همان مبلغ را در مجالس فسق و فساد و لهوولعب هزینه می‌كنید؛ حال اگر فرضاً خدایی در كار نباشد، بالاخره عمری از ما و عمری هم از شما گذشته است و هیچ‌كدام از ما و شما ضرری نكرده‌ایم.

 اما اگر خدایی وجود داشته باشد، دراین‌صورت شما ضرر كرده‌اید؛ زیرا این هزینه‌ها در آن عالم به‌حساب ما گذاشته می‌شود، ولی وای به حال شما كه باید در قیامت حساب آن را پس بدهید.

 فرض كنید كه پزشك درموردِ مرضی جدی می‌گوید: «برای پیشگیری از آن مرض از واكسن استفاده كن؛ زیرا لزوم واكسن زدن اگر شایعه هم باشد ضرری ندارد، ولی اگر حقیقت داشته باشد دو روز دیگر خواهی مرد.» آیا دراین‌صورت معقول است كه كسی بگوید: «چه كسی گفته و چه كسی شنیده است؟! اینها شایعه است و من واكسن نمی‌زنم!»

 امام صادق علیه‌السّلام به ابن‌ابی‌العوجاء می‌فرمایند باید عقلت را به‌كار بگیری و او هم چون دید سخن آن حضرت منطقی است، تسلیم شد.

 وقتی می‌دانیم برنامه‌هایی را كه ائمه علیهم‌السّلام در این دنیا برای ما پیاده كرده‌اند، برنامه‌هایی عقلایی، صحیح و براساس واقعیت است كه آنها خود این مسائل را دیده‌اند و احساس كرده‌اند، چطور می‌توانیم فكر خود را به این‌طرف‌وآن‌طرف معطوف كنیم و از ادراك حقایق و معارف و رسیدن به كمالِ انسانیت باز بمانیم؟!

## كلام مرحوم قاضی به مرحوم قوچانی در لزوم نفی خواطر

 مرحوم آیةاللَه حاج شیخ عباس قوچانی برای مرحوم والد نقل كردند كه:

 یك‌روز صبح از منزل خود به‌سمت منزل مرحوم قاضی در جُدَیدَه حركت كردم تا در جلسه‌ای كه ایشان داشتند شركت كنم. هنگامی كه از كنار سور نجف (دیوار كشیده بلند در اطراف شهر برای حفاظت از هجوم دشمن) عبور می‌كردم، ناگهان در فكر حمله وهابی‌ها افتادم كه سابقاً به كربلا حمله كردند و هزاران نفر را از علماء و صلحاء و زوّار و مقیمین كشتند و دریای خون جاری كردند، تا آنجا كه ضریح مطهر و صندوقش را خرد كردند و با چوب آن بر روی قبر مبارك قهوه درست كردند و نشستند و خوردند. اما در نجف اشرف به‌واسطه حصار آن به سور و مقاومت مردم، نتوانستند از بالا و شكاف‌های سور وارد شوند و پس از چند روز توقف، فرار كردند. در این اندیشه غرق شده بودم كه ما باید خود را به انواع سلاح مجهّز كنیم تا اگر

 ثانیاً حمله كردند ریشه آنها را بركنیم؛ سلاح ما باید چنین‌وچنان باشد و جوانان ما باید فنون جنگی را بیاموزند.

 همین‌طور در فكر حمله وهابیان و جنگ و دعوای با آنان غوطه‌ور بودم و خاطرات از اطراف هجوم می‌نمود كه به در خانه مرحوم قاضی رسیدم. در زدم و وارد شدم؛ تا چشم ایشان به من افتاد، فرمودند: «ها! مشغول جنگ هستی؟!» من تعجب كردم و عرض كردم: «آقا! چه فرمودید؟! كدام جنگ؟!» فرمودند: «مقصودم جنگ با نفس امّاره است!» و مسئله را برگرداندند و عوض كردند![[15]](#footnote-15)

 آقا جان! تو راه خودت را برو و به این وهابی‌ها و خندق كشیدن كاری نداشته باش! دو روز بیشتر عمر نمی‌دهند و باید از این دو روز به‌نحو احسن استفاده نمود. ما در موقعیت بسیار حساسی قرار داریم كه دیگر به‌هیچ‌وجه این وضعیت برای ما تكرار نخواهد شد.

## امیرالمؤمنین علیه‌السّلام: یاد خدا موجب صفای دل‌هاست‌

 باری، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در ذیل آیه شریفه‌ (رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَه)؛[[16]](#footnote-16) «مردانی كه تجارت و بیع و دادوستد در این دنیا آنها را از یاد خدا بازنمی‌دارد» در نهج‌البلاغه می‌فرمایند:

 إنَّ اللَه سبحانَهُ جَعَلَ الذِّكرَ جَلاءً لِلقُلوبِ؛[[17]](#footnote-17) «خداوند ذكر و ياد خودش را

 باعث صفاى قلوب قرار داده است.»

## علت جلای قلب به‌وسیله ذكر پروردگار

 توضیح اینكه چرا ذكر خدا باعث صفای قلوب است، متوقف بر مقدماتی است.

 قلب همان حقیقت منطوی در وجود انسان است كه همواره با مبدأ خود و حقّ متعال مرتبط است. ما این حقیقت شفاف و نورانی را كه محلّ نزول فیض پروردگار است با مسائلی كه هیچ مناسبتی با آن ندارد، آغشته و مكدّر و ملوّث كرده‌ایم؛ خداوند متعال می‌فرماید:

 قلب مؤمن، تنها جایگاه جَلَوات ذاتیه الهیه‌

 لا يسَعُنى أرضى و لا سَمائى وَ لكِن يسَعُنى قَلبُ عَبدِى المُؤمِنِ؛[[18]](#footnote-18)

 «زمین و آسمانِ من وسعت تجلّی و ظهور مرا ندارند، ولی قلب بنده مؤمن من گنجایش مرا دارد.»

 ما این قلب را كه جایگاه خداوند است، با نفس و خواسته‌های نفسانی آمیخته نمودیم.

 نباید در قبال سعه قلب مؤمن، به وسعت آسمان و پهناوری كره زمین و ماه و زحل و مشتری و كهكشان‌ها چشم دوخت؛ زیرا زمین وسعت یافته از همین خاكی است كه ما مشتی از آن را در دست می‌گیریم، و اصل همه كرات و كواكب و كهكشان‌ها از ماده است و عالم ماده و طبع، نازل‌ترین مرتبه از مراتب وجودی حضرت حقّ متعال است.

## قصور سماوات غیب از پذیرش تجلّیات الهی‌

 از این بالاتر اینكه منظور از «سماء» در عبارت:

 «لا يسَعُنى أرضى و لا سَمائى»

 صِرف آسمان عالم ماده نیست، بلكه سماوات غیب را نیز شامل می‌شود؛ بنابراین، معنای حدیث آن است كه: «آسمان من به‌تمام مراتب و خصوصیاتی كه دارد چه عالم ماده و چه عالم ملكوت و جبروت و لاهوت هیچ‌كدام گنجایش و وسعت‌

 تجلّی مرا ندارند، اما قلب بنده مؤمن من ظرفیت و سعه جَلَوات ذاتیه مرا دارد.»[[19]](#footnote-19)

 حال ما با این قلبی كه جایگاه پروردگار است، چه می‌كنیم؟! دل بستن به ریاست و پُست و مقام، تعلق به درهم و دینارِ دنیا و ارتباطات با افراد، باعث شده است كه خداوند متعال به‌كلی از خانه قلب ما بیرون رود.

## كلام عجیب امام صادق علیه‌السّلام پیرامون لزوم محاسبه‌

 روایت است كه حضرت امام صادق علیه‌السّلام فرمودند:

 قالَ رسولُ اللَه صلّى اللَه عليهِ و آلِهِ و سلَّمَ: افٍّ لِرَجُلٍ لا يفَرِّغُ نَفسَهُ فى كُلِّ جُمُعَةٍ لِأمرِ دينِه، فَيَتَعاهَدُهُ و يسألُ عَن دينِه.[[20]](#footnote-20)

 «افّ و دورباش از رحمت خدا بر آن كسی كه نفسش را در هر هفته برای رسیدگی به امر دینش فارغ و آزاد نگذارد كه در آن، ساعتی با فراغت قلب بنشیند و درباره نفس و احوال و وضعیت خودش فكر كند كه در چه مرتبه‌ای قرار دارد و از مسائل دینی خویش سؤال نماید.»

 منظور از

 «افٍّ لِرَجُلٍ»

 آن است كه من اصلًا نمی‌خواهم چنین شخصی را ببینم و چنین شخصی اصلًا انسان نیست!

 انسان باید حدّاقل یك ساعت از روز جمعه یا سایر ایام را بنشیند و به خودش برسد؛ نه اینكه آن‌قدر فكرش این‌طرف‌وآن‌طرف باشد كه مجالی برای تفكر در نفس خود نیابد! این هفته كه گذشت، هفته دیگر هم می‌گذرد و هفته‌های بعد هم خواهد گذشت، آخر كی می‌خواهی به خود فكر كنی و حقایق و واقعیاتی را كه با آنها دست‌به‌گریبان هستی از ذهنت مرور دهی؟

 ما به‌خاطر معامله‌ای كه شاید دو ماه دیگر انجام شود از الآن برنامه می‌ریزیم كه باید فلان‌كار و مقدمه را انجام دهیم و این‌وآن را ببینیم؛ اما آیا تابه‌حال راجع‌به معامله‌ای كه با خدا داشته‌ایم كه در آن در قبال اعطای دو روزِ عمر، وظیفه‌ای برعهده‌

 ما قرار داده شده است فكر كرده‌ایم؟!

## پستی دنیا در كلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌

 اینجاست كه به حقیقت و عمق كلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام پی‌می‌بریم كه می‌فرماید:

 ولَألفَيتُم دُنياكُم هذهِ أزهَدَ عِندى مِن عَفطَةِ عَنزٍ؛[[21]](#footnote-21)

 «سوگند به خدا كه هرآینه می‌یافتید كه این دنیای شما در نزد من از آب بینی بز پست‌تر است.»

 آری، این كلام امیر مؤمنان علی علیه‌السّلام است كه تمام قلبش جایگاه خدا گشته و ارتباطش با خدا به مرحله تام رسیده و سِرّش با خدا یكی شده است! قطعاً اگر صد سال هم بر ما بگذرد، از جهت معرفت به گرد پای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نخواهیم رسید و باید خاك پای او را توتیای چشم خود قرار دهیم؛ اما واللَه اگر حتی به‌اندازه یك‌جو و یك‌ذره از معرفت امیرالمؤمنین را به ما بدهند، ما نیز همین حرف را می‌زدیم و نسبت به دنیا همین دیدگاه را پیدا می‌كردیم!

 حال ببینید ما چقدر بدبخت و بیچاره هستیم كه حتی به این مقدار هم معرفت نداریم. اگر می‌فهمیدیم كه دیگر دائماً این‌طرف‌وآن‌طرف نمی‌رفتیم و بر سر این‌وآن نمی‌زدیم تا منافعی را برای خود جلب كنیم؛ این امیرالمؤمنین است كه كفش خود را وصله می‌زند و به ابن‌عباس و همه آن بیاوبروها می‌خندد.

## كلام مرحوم آیةاللَه خمینی درباره قبول مسئولیت از نظر شرعی‌

 در ماه مبارك رمضانِ چندین سال پیش در زمان حیات مرحوم آقای خمینی، در یكی از شهرستان‌ها راجع‌به خلوص عمل صحبت می‌كردم. در آنجا خطاب به جمعیت كثیری كه شركت داشتند، گفتم:

 همه ما شنیده‌ایم كه آیةاللَه خمینی در یكی از سخنرانی‌ها فرموده‌اند: «اگر كسی بداند كه در مسئولیتش شخصی بر او ارجحیت دارد، وظیفه شرعی اوست كه از آن پست و مسئولیت كناره‌گیری كند و آن شخص را در موقعیت‌

 خودش قرار دهد.» از این قضیه تابه‌حال چند سال می‌گذرد؟ (در آن موقع دو سال می‌گذشت) شما یك نفر را به من نشان دهید كه در مسائل مملكتی دارای پُست و مقام باشد و بگوید: «فلان شخص در این موقعیت از من بهتر است» و از پُست خود كناره‌گیری كند.

 گرچه ممكن است یكی دو نفر بوده باشند، اما بحث در این است كه آیا واقعاً شخصی كه در مسئولیتی اشتغال دارد، احساسش این است كه در میان هفتادمیلیون جمعیت ایران، فقط او قابلیت پشت این میز نشستن را دارد؟! اگر كسی چنین فكری كند دیوانه است!

 مسئله ازاین‌قرار است كه: همه ما این قضایا را شوخی پنداشته و در آن مسامحه می‌كنیم. قلبی را كه جایگاه تجلّی رحمان است، به ریاسات دنیا، تجمّل و تخیل، بگیروببند، افترا زدن به این‌وآن و از هر عملی فروگذار نكردن، آلوده و ملوّث كرده و زیر پای خود لگدمال نموده‌ایم. عاقل آن كسی است كه این مطالب را حقیقتاً ادراك كند و به آن ترتیب‌اثر دهد و به فكر بدبختی و بیچارگی خودش باشد.

## یاد خدا، پادزهر توجه به دنیا

 حال برای اینكه از توجه به دنیا منصرف شویم و قلب‌ها دوباره به آن صفای سابق خود برگردد، به این احتیاج داریم كه پیوسته توجه به مبدأ را در خود زیاد كنیم. به‌عبارت‌دیگر پادزهر توجه به دنیا یاد ثابتات است، و هیچ ثبوت و قرار و اتقانی بیشتر از ثبوت حضرت حق نیست؛ حتی پیغمبر اكرم و ائمه علیهم‌السّلام نیز وسیله حركت ما به‌سوی حضرت حق هستند؛ و این مسئله‌ای است كه نباید آن را فراموش نمود.

## غیرممكن بودن حركت به‌سوی پروردگار بدون توجه به ولایت كلّیه الهیه‌

 گرچه این مسئله به‌جای خود محفوظ است كه بدون توجه به مقام ولایت كلّیه الهیه و بدون ابتهال و تضرع نسبت به ائمه معصومین علیهم‌السّلام ابداً نمی‌توان قدم‌ازقدم برداشت و هر ذره‌ای اگر بخواهد حركتی به‌سوی خدا داشته باشد، باید به‌واسطه توجه و تضرع نسبت به مقام ولایتِ حضرت بقیةاللَه ارواحنافداه باشد، ولی نباید صرفاً بر وضعیت ظاهری امام دل بست و بر حیات بدن او متكی بود؛ زیرا

 بالاخره پیغمبر و امام هم روزی از دنیا خواهند رفت و این بدن به‌روی زمین خواهد افتاد.

## حقیقت ولایت عین توحید است‌

 اگر به این ظاهر دل خوش كنیم و بگوییم كه الحمدللّه ما با امیرالمؤمنین هستیم، به منزلش رفت‌وآمد داریم و می‌گوییم و می‌خندیم و بنابراین دیگر كار ما تمام است، اشتباه كرده‌ایم؛ زیرا روزی ابن‌ملجم می‌آید و بر فرق مطهر شمشیری می‌زند و آن حضرت هم عیناً مانند دیگران از دنیا می‌رود و به شهادت می‌رسد؛ بنابراین باید به حقیقتی دل بست كه آن حقیقت ازبین‌رفتنی نباشد؛ و آن حقیقت، ولایت امام علیه‌السّلام است كه عین توحید است.

 در مرتبه توحید و تجلّی غیرت حق، وقتی مشیت الهی جاری شود، دیگر بین افراد عادی و پیغمبر فرق نمی‌گذارد؛ همان‌طور كه تیر و شمشیر بر بدن افراد عادی اثر می‌كند، به‌همین ترتیب در قلب سیدالشّهدا و یا حتی بر فرق امیرالمؤمنین كه قلب عالم امكان و امام بر همه است، اثر می‌كند و می‌شكافد و به شهادت می‌رساند.

## مقام توحیدی تجلّی غیرت حضرت حق، و تنفیذ مشیت الهی در عالم امكان‌

 نكته بسیارمهم و دقیق در این مسئله آن است كه در مقام توحید و تجلّی غیرت حق و تنفیذ مشیت الهی در عالم امكان، نه‌تنها فرقی بین هیچ‌كس وجود ندارد، بلكه به شهادت تاریخ، ابتلائات و مصیبت‌ها برای ائمه و اولیاء بیشتر هم بوده است.

 حلاوت قضیه در این نكته بسیارمهم است كه ما این فرق را نبینیم؛ و الّا عین دوبینی و شرك است! امام حسین می‌فرماید: من هم مانند بقیه افراد بدنم از گوشت و استخوان تشكیل شده و مثل دیگران درد را احساس می‌كنم، لذا آنچه را در تنفیذ قوانین عالم ماده و خلق برای دیگران می‌پسندم، حتی بیشتر از آن را برای خود می‌پسندم؛ و از این جهت هیچ فرقی بین من و دیگران وجود ندارد.

 گرچه مسئله توجه به تكلیف به‌جای خود محفوظ است، اما جریان توحید و تنفیذ قوانین الهی در عوالم نیز باید به‌جای خود محفوظ باشد؛ و در این مسئله فرقی وجود ندارد.

 خدا به پیغمبرش می‌گوید: گمان مكن كه وقتی ما تو را به رسالت می‌فرستیم بستری از پرنیان و پَر قو برای تو آماده می‌كنیم؛ بلكه در حمل این بارِ سنگین رسالت برای تو نسبت به بقیه افراد مصائب و بلایای بیشتری مقدّر شده است. گمان نداشته باش كه در جنگ‌ها حریمی چون طلسم، دور تو قرار می‌دهیم، بلكه باید مانند دیگران به جنگ بروی و در صف اول با مشركان بجنگی و من نیز با انواع آلات حرب از قبیل شمشیر و تیر و نیزه و سنگ از تو پذیرایی كاملی به‌عمل می‌آورم! لذا سنگ به پیشانی مبارك پیغمبر می‌خورد و آن را می‌شكند؛ شمشیر ابن‌قَمیئه بر كلاه‌خود پیامبر وارد می‌شود، حلقه‌های كلاه‌خود در استخوان گونه حضرت فرو می‌رود و آن را می‌شكافد و بیرون نمی‌آید.[[22]](#footnote-22)

## بلاهای پیامبر و أمیرالمومنین از اسرار توحید است‌

 این گوشه‌ای از بلایای رسول خدا و آن‌هم از بلایای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام كه در جنگ احد نود زخم كاری برداشتند![[23]](#footnote-23) گویی این مشكلات برای امیرالمؤمنین قدری پُرمایه‌تر بوده است! این مطالبی كه عرض می‌شود از اسرار توحید است!

## پاسخ علّامه طهرانی در علت عدم وصول به مقامات رسول خدا و امیرالمؤمنین‌

 مرحوم آقا می‌فرمودند:

 بعضی می‌گویند: «چرا خدا ما را مثل پیغمبر و امیرالمؤمنین قرار نداده است؟!» اگر شما یك لحظه از آنچه را بر آنها گذشته است احساس كنید، چنان فرار می‌كنید كه حتی حاضر نیستید پشت‌سر خود را هم نگاه كنید و می‌گویید: «خدایا! ما این مقامات را نخواستیم و همین‌مقدار برای ما كافی است!»

 باری، خداوند به پیغمبرش می‌فرماید: ما تو را صرفاً به‌عنوان رسالت و ارشاد مردم می‌فرستیم، و تو در نزد ما از حیث تحمل مصائب و مشكلات و سختی‌ها با بقیه افراد هیچ تفاوتی نداری؛ بلكه مشكلات بیشتر و پرمایه‌تری برایت مقدر می‌كنیم و عده‌ای را علیه تو به‌راه می‌اندازیم تا به‌مقابله با تو برخیزند!

 این رویه و سنتی است كه در قبال آن هیچ كاری نمی‌توان كرد و باید تسلیم شد.

## پاسخ به شبهه توقفِ انجام تكالیف شرعی بر معرفت كامل به مبدأ و معاد

 روزی یكی از دوستان از خارج كشور برای ملاقات با بنده به ایران آمده بود؛ یكی از صحبت‌های ایشان این بود كه: «تا برای من روشن نشود كه خدا مرا برای چه آفریده و به كجا می‌خواهد ببرد، دلم به‌سمت عبادت متمایل نمی‌شود.» در پاسخ به او گفتم:

 بنده با شما راجع‌به این مسئله كه خداوند چه هدف و غایتی را از خلقت ما در نظر داشته است صحبت نمی‌كنم؛ فقط یك سؤال از شما می‌پرسم: «اگر سارقی مسلح به منزل شما وارد شود و بگوید: من فرصت توقف ندارم، یا فوراً محلّ اموالت را نشان بده یا تو را به قتل می‌رسانم»، آیا شما در آن حال از او سؤال می‌كنید كه «تو چه كسی هستی و پدر و مادر تو كیست و برای چه به منزل ما آمدی؟» یا فوراً می‌گویید: «صندوق پول در فلان‌جاست و هرچه در آن هست با خودت ببر»؟! بدیهی است كه چون او اسلحه دارد و می‌خواهد شلیك كند، دیگر جای این صحبت‌ها نیست.

 مثال دیگر آنكه اگر شخصی موقع ظهر به منزل شما بیاید و بگوید: «من گرسنه‌ام» آیا او را كنار درِ منزل نگه می‌دارید و از او سؤال می‌كنید: «شما كه هستید و برای چه به اینجا آمده‌اید؟!» بدیهی است كه این سؤالات جایی ندارد؛ زیرا او یك آدم گرسنه است و وظیفه انسانی شما این است كه به او غذا بدهید؛ اگر غذایی دارید، به او می‌دهید و اگر ندارید، می‌گویید ندارم.

 مَثل ما نیز در این عالم همین است؛ وقتی ما هیچ شكی نداریم كه خدا ما را خلق كرده است و نیز شك نداریم كه پس از مرگ عالم دیگری وجود دارد و همچنین تردید نداریم كه در آن عالم حقایق و مراتب بالاتری وجود دارد، آیا این سؤال كه: «خدا مرا برای چه خلق كرده است» جا دارد؟! اگر تصدیق كنیم كه قطعاً از این دنیا خواهیم رفت و در آن عالم مراتب بالاتری وجود دارد، دیگر بحث از اینكه «چرا خداوند برای وصول به فلان مرتبه، فلان مقدار عمل را قرار داده است» بی‌فایده خواهد بود.

 البته منظور بنده این نیست كه بحث درباره اهداف و غایت خلقت بی‌فایده است؛ این مباحث هم مفید است، و عشق و شوروحال می‌آورد. مقصود این است كه: انسان باید موقعیت خود را به‌صورت منطقی ارزیابی كند؛ اگر در مراتب معرفت و كمال و التذاذات معنوی هیچ شكی نداشته باشیم، این مطلب خود بر ضرورت دست‌انداختن به آن مراتب بالاتر كفایت می‌كند، گرچه ندانیم خداوند به چه علت ما را خلق كرده است.

 فرض كنید غرض از خلقت ما اساساً بیهوده و لغو بوده باشد؛ این مطلب به ما چه ربطی دارد؟! آیا چون خدا ما را بی‌جهت خلق كرده است، نباید غذا بخوریم و یا باید خود را از بالای بام به زمین بیندازیم؟! با این ملاك باید دید خدایی كه ما را چنین خلق كرده است برای عوالم بالاتر چه وظایفی را مقرر فرموده است.

 باری، سخن در این بود كه خدا می‌گوید: راه و مسیر من این است كه بین پیغمبر خود و غیر او هیچ فرقی نمی‌گذارم؛ و اگر به او مرتبه و ثواب بیشتری می‌دهم، برنامه و كار زیادتری هم از او انتظار دارم.

 به‌راستی كدام‌یك از ما در آن بیابان سوزان حجاز، چهل روز در غار حرا رفتیم و خدا را عبادت كردیم؟! كدام‌یك از ما مصائب و بلایای پیغمبر را تحمل كرده‌ایم؟!

## مراد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از «إنَّ اللَه تعالی جَعَلَ الذِّكرَ جَلاءً للقلوبِ»

 بنابراین، مراد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از اینكه می‌فرماید:

 «إنَّ اللَه تَعالى جَعَلَ الذّكرَ جَلاءً لِلقلوب‌

 ؛ خداوند ذكر را موجب جلای قلوب قرار داده است» آن است كه هرگاه توجه به دنیا زنگاری را بر قلب مؤمن ایجاد كند، یاد خدا و توجه به مبدأ كه ضدّ آن است آن زنگار را برطرف می‌كند؛ و این همان فایده ذكر است كه در روایات نسبت به آن تأكید زیادی شده است.

 اما نحوه مراتب ظهور ذكر خداوند و اینكه ذكر در ابتدا موجب رفع زنگار از قلب و در عوالم دیگر موجب تجلّیات است، مطالبی است كه إن‌شاءاللَه در جلسات آینده به آن خواهیم پرداخت.

 امیدواریم خداوند ما را مشمول عنایاتش قرار دهد و از مواهبی كه برای بندگان خاصش در نظر گرفته، ما را بی‌نصیب نكند! خدا را قسم می‌دهیم به حُرمت و ارزشی كه بزرگان و اولیاء مقربین، در بارگاه ربوبی دارند، ما را نیز از رَشَحات فیضی كه بر مخلصین ارزانی می‌دارد، محروم نفرماید.

 اللَهمّ صَلّ علی محمّدٍ و آل محمّد

1. بحارالأنوار، ج ١، ص ٢٢٤؛ روح مجرد، ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج البلاغة (عبده) ج ١، ص ٢١٦:

« أفيضوا فى ذِكرِ اللهِ فإنّه أحسَنُ الذِّكر.»

ترجمه:« ذكر خداوند را بسيار به‏جا آوريد، چراكه بهترين و نيكوترين ذكر است.» (محقق)

جهت اطلاع بيشتر، رجوع شود به غررالحكم و دررالكلم، ص ١٨٨. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره رعد (١٣) آيه ٢٨. [↑](#footnote-ref-3)
4. نهج البلاغة (عبده) ج ٤، ص ١٤٠. [↑](#footnote-ref-4)
5. خ ل: بستن. [↑](#footnote-ref-5)
6. ديوان كامل كليم كاشانى، ص ١٣١. مطلع انوار، ج ٢، ص ٣٢٧:

« مرحوم آيةالله انصارى همدانى- رضوان الله عليه- شعر زير را زياد براى رفقا به‏عنوان نُصح و اندرز قرائت مى‏نمودند: فصل گلم تمام به آه و فغان گذشت ....» [↑](#footnote-ref-6)
7. بحارالأنوار، ج ١٤، ص ٢٨٠. [↑](#footnote-ref-7)
8. نهج البلاغة (صبحى صالح) ص ٤٩٣. [↑](#footnote-ref-8)
9. الإرشاد (مفيد) ج ١، ص ٢٤٧. [↑](#footnote-ref-9)
10. نهج البلاغة (عبده) ج ١، ص ٧٠، ص ٩٥، ص ١٠١، ص ١٣٣، ص ٢٢٤. [↑](#footnote-ref-10)
11. قانون محاسبه احتمالات اين است كه انسان بايد درهرحالى به احتمال راجح نسبت به احتمال مرجوح ترتيب‏اثر بدهد؛ مثلًا اگر در فرمولى، ضريبى قرار داده شد كه در آن ضريب، اطمينان نسبى براى انسان پيدا مى‏شود، انسان نبايد آن ضريب را به يك احتمال مرجوح رها كند. [↑](#footnote-ref-11)
12. لسان العرب، ج ٤، ص ٢٩٣:

« رجلٌ دَهرىّ: مُلحدٌ لا يؤمنُ بالآخرةِ، يقولُ ببقاءِ الدّهرِ و هو مولَّدٌ.» [↑](#footnote-ref-12)
13. الإحتجاج، ج ٢، ص ٣٣٦. [↑](#footnote-ref-13)
14. امام‏شناسى، ج ١٨، ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-14)
15. مطلع انوار، ج ٢، ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره نور (٢٤) آيه ٣٧. [↑](#footnote-ref-16)
17. نهج البلاغة (عبده) ج ٢، ص ٢١١. معادشناسى، ج ٢، ص ٧٨:

« إنَّ اللَهَ سبحانَهُ جَعَلَ الذِّكرَ جَلاءً لِلقلوبِ، تَسمَعُ بهِ بَعدَ الوَقرَةِ، و تُبصِرُ بهِ بَعدَ العُشوَةِ، و تَنقادُ بهِ بَعدَ المُعانَدَةِ.

و ما بَرِحَ ل‏

لّهِ- عَزَّت آلاؤُهُ- فى البُرهَةِ بَعدَ البُرهَةِ و فى أزمانِ الفَتَراتِ، عِبادٌ ناجاهُم فى فِكرِهِم و كَلَّمَهُم فى ذاتِ عُقُولِهِم، فاستَصبَحوا بِنورِ يقظَةٍ فى الأسماعِ وَ الأبصارِ و الأفئِدَةِ.

يذَكِّرونَ بِأيّامِ اللَهِ، و يخَوِّفونَ مقامَهُ بِمنزلةِ الأدِلّةِ فى الفَلَواتِ. مَن أخَذَ القَصدَ حَمِدوا إليهِ طريقَهُ و بَشَّروهُ بالنّجاةِ، و مَن أخَذَ يمينًا و شِمالًا ذَمّوا إليهِ الطّريقَ و حَذَّروهُ مِنَ الهَلَكةِ، و كانوا كذلكَ مَصابيحَ تلكَ الظّلماتِ و أدلّةَ تلكَ الشّبُهاتِ.

و إنّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخَذوهُ مِنَ الدّنيا بَدَلًا، فَلَم تَشغَلهُم تِجارةٌ و لا بَيعٌ عنهُ؛ يقطَعونَ بهِ أيامَ الحياةِ، و يهتِفونَ بالزّواجِرِ عن مَحارِمِ اللَهِ فى أسماعِ الغافلينَ. و يأمُرونَ بالقِسطِ و يأتَمِرونَ بهِ، و ينهَونَ عنِ المُنكَرِ و يتَناهَونَ عنه.

فكَأنَّما قَطَعوا الدّنيا إلى الآخرةِ و هُم فيها، فشاهَدوا ما وَراءَ ذلكَ. فكَأنَّما اطَّلَعوا غُيوبَ أهلِ البَرزَخِ فى طولِ الإقامةِ فيهِ، و حَقَّقَتِ القِيامةُ عليهم عِداتِها، فَكَشَفوا غِطاءَ ذلكَ لِأهلِ الدّنيا، حتّى كَأنَّهُم يرَونَ ما لا يرَى النّاسُ و يسمَعونَ ما لا يسمَعونَ.

فَلَو مَثَّلتَهُم لِعَقلِكَ فى مَقاوِمِهِمُ المَحمودةِ و مَجالِسِهِمُ المَشهودَةِ، و قد نَشَروا دَواوينَ أعمالهم، و فَرَغوا لِمُحاسبةِ أنفُسِهِم عن كُلِّ صغيرةٍ و كبيرةٍ أُمِروا بها فقَصَّروا عنها، أو نُهوا عنها ففَرَّطوا فيها، و حَمَّلوا ثِقَلَ أوزارِهِم ظُهورَهم فضَعُفوا عنِ الإستقلالِ بها فنَشَجوا نَشيجًا و تَجاوَبوا نَحيبًا، يعِجّونَ إلى رَبِّهم مِن مَقاوِمِ نَدَمٍ و اعتِرافٍ؛ لَرَأَيتَ أعلامَ هُدًى و مَصابيحَ دُجًى، قد حَفَّت بهمُ الملائكةُ، و تَنَزَّلَت عليهمُ السَّكينةُ، و فُتِحَت لَهم أبوابُ السّماءِ، و أعِدَّت لَهم مَقَاعِدُ الكراماتِ فى مَقامٍ اطَّلَعَ اللَهُ عليهم فيهِ، فَرَضِىَ سَعيهُم و حَمِدَ مَقامَهُم.

يتَنَسَّمونَ بدُعائِهِ رَوحَ التّجاوزِ، رهائِنُ فاقَةٍ إلى فَضلِهِ، و أسارى ذِلّةٍ لِعظمتهِ. جَرَحَ طولُ الأَسى قلوبَهم، و طولُ البُكاءِ عيونَهم. لِكُلِّ بابِ رَغبَةٍ إلى اللَهِ مِنهم يدٌ قارِعَةٌ، يسأَلونَ مَن لا تَضيقُ لَدَيهِ المَنادِحُ و لا يخيبُ عليهِ الرّاغِبونَ.

فحاسِب نَفسَك لِنَفسِكَ، فإنَّ غَيرَها مِنَ الأَنفُسِ لَها حَسيبٌ غَيرُكَ.

مى‏فرمايد:" خداوند سبحانه، ذكر و ياد خود را موجب زدوده شدن زنگار دل‏ها از ريب و شك قرار داده، دل‏ها بدان روشن شود و جلا گيرد. به‏واسطه ياد خدا گوش‏هاى دل بعد از سنگينى و گرانى بشنود و آيات خدا را ادراك كند، و چشم‏هاى دل پس از تاريكى و پنهانىِ بصيرت، بينا و روشن گردد و آيات الهيه را ببيند و حقايق و اسرار را بفهمد، و دل‏ها پس از ستيزگى و سركشى آرام گيرد و رام شود.

و هميشه براى خداوند- عَزَّت آلاؤه- در طول زمان‏هاى دراز از دهور و ايام يكى پس از ديگرى و همچنين در ايامِ فَترتى كه بين قيام دو پيامبر بزرگ بوده است، بندگانى خاصّ و صالح بوده‏اند كه خداوند با الهام و القاء مطالب و مهمّات، با افكار و انديشه‏هاى آنان به‏طور راز تكلم مى‏كرده است و با بنياد عقول و ريشه و اصل نفوس آنها سخن مى‏گفته است.

پس آنها با ديده بصيرت و نورِ بيدارى، در گوش‏هاى خود و چشم‏هاى خود و دل‏هاى خود چراغ هدايت و معرفت افروختند.

به‏ياد مى‏آورند روزهاى خدا را براى مغتنم شمردن اعمال، و مى‏ترسانند از مقام حق‏تعالى در مواقف حساب. اين بندگان به منزله راهنمايانى هستند كه در وادى ظلمات مردم را به هدايت و عالم نور رهبرى كنند.

كسى كه طريقه اعتدال و راه راست و مستقيم را در پيش گرفت، او را در آن راه ستايش گويند و راهش را امضا نموده و تأييد كنند و او را به نجات و رستگارى بشارت دهند؛ و كسى كه از راه مستقيم انحراف ورزد و به راست و چپ بگرايد، او را مذمت نمايند و از هلاكت و نابودى برحذر دارند و بيم دهند.

اين بندگان خدا به منزل‏

ه چراغ‏هاى درخشان وادى‏هاى ظلمتند، و راهنمايان شبهه‏ها و شك‏ها در ميان مردم.

آرى، براى ذكر خدا و ياد خدا مردمى هستند كه به‏عوض اشتغال به دنيا و زينت‏هاى دنيا به ذكر خدا اشتغال ورزيده و آن را بَدَل از تعيّنات دنيويه گرفته‏اند، و هيچ تجارت و معامله‏اى آنان را از خدا و ذكر او به خود مشغول نمى‏كند.

با ياد خدا ايام زندگانى خود را مى‏گذرانند، و با صداى بلند مردم را از معاصى و گناهان منع نموده و آواز مى‏دهند و در گوش‏هاى مردم غافل طنين مى‏اندازند.

مردم را به عدالت امر مى‏كنند و خود نيز به عدالت رفتار مى‏نمايند، و از كار زشت باز

مى‏دارند و خود نيز به‏كار زشت دست نمى‏آلايند.

چنان با اراده‏اى متين در راه وصول به مقام قرب قدم گذارده‏اند كه گويى تمام عالم زندگى و دنيا را در هم پيچيده و در دلِ آخرت قرار گرفته‏اند، و آنچه در پسِ پرده دنياست از امور عقبى و بهشت و جهنم همه را در مقابل ديدگان خود مى‏بينند.

و مثل آنكه آنان بر پنهانى‏ها و خفاياى اهل برزخ در دوران مكث در آن عالم اطلاع دارند، و قيامت با تمام خصوصيات و وعده‏ها و وعيدها بر آنها متجلّى شده و به تحقق رسيده است، و در آن هنگام آنان پرده غيب را براى مردم دنيا پس زده و آنها را بر امور واقعه اطلاع مى‏دهند. مثل آنكه آنها مى‏بينند چيزهايى را كه مردم دنيا نمى‏بينند، و مى‏شنوند چيزهايى را كه مردم دنيا نمى‏شنوند.

اگر تو آنها را در عقل خود تمثيل كنى و در فكر خود تصوير نمايى در مقام‏ها و موقف‏هاى پسنديده آنها و در مجلس‏هاى شايسته و عبادت آنها، كه گويى ديوان‏هاى اعمال خود را در مقابل خود گشوده، و خود را آماده محاسبه از نفس خود نموده‏اند، از هر كار كوچك و بزرگى كه از آنها سر زده و بر هر امرى كه به آنها شده و كوتاهى كرده‏اند، يا نهى‏اى كه از آنها شده و در آن تقصير نموده‏اند، و بارهاى سنگين و گناه خود را بر دوش كشيده و از تحمل و نگهدارى آن فرومانده‏اند، و آواز آنان به گريه و زارى بلند شده و گريه گلوگير آنها گشته و يكدگر را به گريه و زارى پاسخ داده‏اند، و فرياد خود را از روى ندامت و پشيمانى و اقرار و اعتراف به پروردگار خود بلند نموده‏اند؛ در آن تمثيل عقلى و تصوير فكرى ايشان را خواهى ديد كه حقّاً آنها عَلَم‏ها و نشانه‏هاى هدايت‏اند، و چراغ‏هاى درخشنده در تاريكى‏هاى جهالت‏اند كه فرشتگان رحمت الهى گرداگرد آنها را فراگرفته و مقام سكينه و آرامش و امن و امان بر آنها فرود آمده است، و درهاى آسمان به روى آنان گشوده شده، و مراتب وصول به درجات عاليه و منازل فوز و كرامت در مقام منيعى كه خداوند در آن مقام بر آنها مطّلع است برايشان مهيا گرديده است.

پس، از سعى و كوششى كه آنها در دنيا نموده‏اند خدا راضى شده است و آن را پسنديده و امضا كرده، و مقام محمودِ آنان را ستوده و ستايش كرده است.

آنها به دعاى‏

ى كه نموده‏اند و از خداى خود اميد عفو داشته‏اند، نسيم رحمت را استشمام نموده و عفو و مغفرت خدا را ادراك كرده‏اند؛ همه آنها گروگان نياز و فقرند به فضل و رحمت خدا، و اسيران ذلّت‏اند در برابر عظمت پروردگار.

به درازا كشيدن مدت اندوه و غم هجران‏

، دل‏هاى آنان را جريحه‏دار نموده، و بسيارىِ گريه و طولانى بودن آن در فرقت حضرت محبوب تعالى چشم‏هاى آنها را متورّم و مجروح كرده است.

براى هر بابى و در هر موردى از موارد رغبت ب‏

ه‏سوى خداوند سبحانه، از براى ايشان دست كوبنده‏اى است و دعايى مستجاب از افاضات و عطاياى حضرت ربّ وَدود.

سؤال مى‏كنند و درخواست مى‏نمايند از كسى كه وسعت‏ها در نزد او تنگى نمى‏كند، و رغبت‏كنندگان و اميدواران به مقام قرب و وصولش نااميد نخواهند شد.

پس اى انسان تو هم حساب خود را در دنيا از نفس خود بگير و براى طهارت خودت، خود به‏

محاسبه نفست بپرداز؛ چون براى غير از نفس تو در دنيا حسابگرانى غير از تو هستند كه به‏حساب آنها برسند. تو نيز اگر خود به‏حساب خودت رسيدى چه بهتر، و گرنه آن حسابگران به‏حساب تو نيز رسيدگى خواهند نمود."

الحق اين كلام اميرالمؤمنين عليه‏السّلام در حالات اولياى خدا يك كتاب حكمت است و احتياج به يك كتاب شرح و بسط دارد؛ و با دقت در فقرات آن خوب واضح مى‏شود كه چگونه اولياى خدا يكسره به بهشت مى‏روند و كتاب‏وحسابى ندارند و سكرات مرگ و اهوال قبر و برزخ و قيامت از آنها برداشته شده است؛ چون همه اين عقبات را در دنيا طى كرده‏اند.» [↑](#footnote-ref-17)
18. عوالى اللئالى، ج ٤، ص ٧. [↑](#footnote-ref-18)
19. البته براى اين مسئله ادلّه‏اى موجود است كه اين مقام، گنجايش طرح آنها را ندارد. [↑](#footnote-ref-19)
20. الكافى، ج ١، ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-20)
21. نهج البلاغة (عبده) ج ١، ص ٣٧. [↑](#footnote-ref-21)
22. إمتاع الأسماع، ج ١، ص ١٥١. [↑](#footnote-ref-22)
23. مناقب آل ابى‏طالب، ج ٢، ص ١١٩. [↑](#footnote-ref-23)